

فصل اول از

جنگ چهارم، دیپلوماسی

و

جاسوسی در عصر خشونت

نوشته: کنت دمارانش، رئیس سابق سازمان جاسوسی فرانسه - دیوید
ای. اندلمن خبرنگار و رئیس نشریه نیوریاک تایمز

ترجمه: سهیلا کیانتاژ

بازتایپ: قاسم آسمایی

فصل اول

جنگ جهانی چهارم

(ابتدا پنهانکاری)

من با «رونالد ریگان»، کمی پس از انتخاب او به ریاست جمهوری و حتی پیش از بدست گرفتن زمام امور، در پایان سال ۱۹۸۰، در کالیفرنیا - جایی که وی خود را برای پذیرفتن پست رئیس جمهوری آماده می کرد - ملاقات کردم. چون فقط امریکایی ها هستند که می توانند ا عراق کنند، چندین دوست و مشاور به رئیس جمهور انتخابی گفته بودند که اگر فقط یک اروپایی باشد که شما باید پیش از پذیرفتن زمام امور او را ببینید، تنها «کنت دومارانش» است. من در آن زمان به پایان بیش از یک دهه خدمت خود، در مقام ریاست سازمان جاسوسی فرانسه می رسیدم، که طولانی ترین دوران ریاست نسبت به تمامی رؤسای سازمان جاسوسی در تاریخ فرانسه است. بعلاوه، آن هنگام در جهانی که مسیر خود را می پیمود و مردانی که آن را می ساختند و سخت تلاش می کردند، اوج مشغولیت ذهنی من در دوران زندگی ام بود.

رئیس جمهور انتخابی، چند نگرانی عمده و فوری داشت: فکر او معطوف دو حادثه بحرانی بود که طی یک ماه یا بیشتر بر مراسم آغاز ریاست جمهوری او سایه افکنده بود. اول، آزاد ساختن گروگانهای امریکایی در ایران و دوم تجاوز شوروی به افغانستان. او فقط درگیر نگرانی عمده خود در مورد گروگانگیری وخیم و حل نشدنی، و از طرفی خطر بوجود آمده از سوی امپراتوری شوروی بود. به رغم آنکه این موارد فقط پیش بینی های کم رنگی از توالی منظم حوادث داشته که تا آن زمان مطرح شده بود، حالا دیگر نه او و نه هیچیک از مشاورانش تردیدی در آن خصوص نداشتند. «ریگان» و کسانی که توسط وی به عنوان مشاوران اصلی امنیت

ملی انتخاب شدند، در آن موقع در صحنه های آخر جنگ جهانی سوم یا نام دیگر آن یعنی همان جنگ سرد - نقش آفرینی می کردند. به آنها عنوان «سربازان سرد» داده بودند و در بسیاری از محافل ایالات متحده و خارج از آن نیز این عنوان داده شده و مطرح می گردید. ولی جنگ سردی که آنها در میدان آن به مبارزه مشغول بودند، مانند درگیری کل دنیا در جنگ جهانی دوم که من طی آن برای بار اول مهارت جنگ، جاسوسی و دیپلماسی را آموختم، تمامی مسائل گوشه و کنار جهان را شامل می شد؛ و یا مثل جنگ جهانی اول که طی آن آجودان ژنرال «پرشینگ» که پدر من بود، شهرت هایی کسب کرد. در آن موقع، رئیس جمهور انتخابی سعی داشت در مورد مخالفین و متحدین خود و آن نوع درگیریهایی که در دنیا ایشان را مشغول مبارزه کرده بود، بهترین تجاربی را که می توانست، کسب کند. او حتی فکر جنگ جهانی بعدی را هم نکرده بود که بر سالهای پایانی ریاست جمهوری وی یکپارچه سایه افکنده بود (جنگ شمال - جنوب و یا جنگ جهانی چهارم). احتمال دارد بعداً ثابت شود که آنها مهلک ترین جنگها هستند.

ملاقات ما در لس آنجلس، در خانه وسیع «آلفرد بلومینگ دیل»، که یکی از نزدیکترین و قدیمی ترین دوستان ریگان بود، صورت گرفت. به هر حال، میزبان ما در جلسه شرکت نکرد. ما بر روی صندلی های راحتی در یک اتاق نشیمن بزرگ نشستیم. فقط من و رئیس جمهور منتخب بودیم و برای مدتی - در طی بیش از سه ساعتی که گفتگوها به طول انجامید، دوست قدیمی من «آرنولد» که به ترتیب دادن اولین ملاقات با آقای «ریگان» کمک بسیاری کرده بود، در آنجا بود. هنگامی که ما به یکدیگر معرفی شدیم، رئیس جمهور منتخب لبخندی زد و دستهای مرا فشرد. آقای «ریگان» خطاب به من گفت: «آه مردی اینجاست که پیش بینی کرد، روسها درست در ساعت و روز مناسب وارد افغانستان می شوند.»

«آرنولد» زمانی که در دسامبر ۱۹۷۹ و در آستانه حمله روسیه به افغانستان از پاریس می گذشت، سرپرست خبرنگاران خارجی مجله

نیوزویک بود. او کار يك گزارش را به پایان رسانده بود و قبل از آنکه به گزارش دیگری پردازد، به دیدار من آمد. همان طور که من گاهی به دیدنش می رفتم. پس از آنکه ناهار را تمام کردیم، او فقط برای وقت گذرانی پرسید که من فکر می کنم که او باید بعد از آنجا به کجا برود. من گفتم: «فکر می کنم افغانستان جالب باشد». ما اطلاع بسیار دقیقی داشتیم که احتمال دارد روسیه اوضاع کشور افغانستان را متلاطم کند.

«آرنولد» بدون خبر دادن به من به هتلش در «لان کاست ر» درست بیرون از شانزلیزه برگشت، چمدانش را بست و به مقصد کابل به راه افتاد. او سه روز بعد شب هنگام و دیر وقت، خسته و پس از سفری طاقت فرسا به دور نیمی از دنیا، به آنجا رسید. صبح روز بعد با صدای فرود هواپیماهای ارتشی شوروی در فرودگاه کابل از خواب بیدار شد. او تنها روزنامه نگار بین المللی موجود بود که شاهد تجاوز مستقیم شوروی بوده است و او باعث شد که من هرگز دلیل آن تهاجم را فراموش نکنم.

پس از انجام معرفی، تعجبی نداشت که گفتگوهای مان اول حول محور افغانستان بچرخد. از ابتدا معلوم بود زمانی که رئیس جمهور به تفکر عمیق و شدید در مورد مساله پرداخته، هیچ شناخت اساسی از مخالفین خود و نیز هیچ طرح درستی برای مقابله با آنها نداشته است. من به همراه خود از پاریس هشت نقشه بزرگ جهان آورده بودم که آنها را بر روی میز اتاق نشیمن پهن کردم. ما طی سه ساعت پس از آن، به سفری دور دنیا کشیده شدیم. در مورد ضعف ها و توانمندیهای دو بلوک شرق و غرب و شمال و جنوب صحبت کردیم. من خاطرنشان کردم که برای ساختن زرادخانه يك قدرت بزرگ، هشت ماده معدنی ستراتژیک ضروری است که امریکایی ها چهارتای آن را در مرزهای خود دارند، در حالی که روسها هر هشت تا را در اختیار دارند. ما کمی در مورد فشارهای وارده بر جمعیت و مذهب،

سیاستها و قدرت، بحث کردیم. در پایان جلسه، رئیس جمهوری پرسید؛ آیا می‌تواند نقشه‌هایی را که من آورده‌ام نگه دارد؟ و من موافقت کردم.

نشست کالیفرنیا، اولین نشست از یک سری گفتگوها بود که من طی کل سالهای ریاست جمهوری او با وی ترتیب دادم. ولی شاید بیادماندنی‌ترین آنها ملاقات دوم ما بود که درست کمی پس از پذیرفتن زمام امور کشور از جانب وی صورت گرفت. در آن وقت ما در دفتر «اوال» ملاقات کردیم و در آن زمان بود که موضوع افغانستان به صورت بزرگترین مشغله‌های فکری در می‌آمد.

من پس از کمی شوخی و تعارفات ابتدایی، شروع به صحبت کردم: «آقای رئیس جمهور، برای مبارزه در این نوع جنگ چندین راه وجود دارد. راه‌های بی‌شماری که یکی از آنها عاقلانه است و به دلیل اینکه ما نمی‌توانیم یک میلیون تن نیروی اعزامی به افغانستان روانه کنیم، در صورت امکان بنده پیشنهاد می‌کنم آنچه را که من عملیات «مُسکیتو»^۱ نامیده‌ام، شروع کنیم.

او پرسید: «چرا مُسکیتو؟»

- «چون یک پشه مالاریا نمی‌تواند خرس را بکشد، ولی می‌تواند آن قدر او را آزار دهد که دیگر نتواند بخوابد، دیگر نتواند چیزی بخورد و از آن همه وزوز گیج شود. تا به حال هیچ‌کس ندیده که خرس یک پشه مالاریا را بکشد. بنابراین، پشه مالاریا می‌تواند یک دشمن بسیار خطرناک باشد. حالا چیزی که می‌خواهم بگویم این است که ما می‌توانیم از چنین تصور و تمثیلی بهره ببریم و شاید بتوانیم در افغانستان کاری انجام دهیم.»

او فوراً برگشت و گفت: «پس آن کار عاقلانه که بشود انجام داد، چیست؟ آنوقت ما به هیچیک از نقشه‌هایی که من در بار اول گفتگوها در کالیفرنیا

^۱. پشه مالاریا Mosquito

با خود آورده بودن احتیاجی نداشتیم ما در مورد زمینه های ذهنی مبارزه، گفتگو کردیم.

من ادامه دادم: «کارگزاران من تحلیلی از نیروهای دشمنانمان تهیه کردند. آنها يك پایگاه نظامی در يك نقطه غیرمدرن و مسطح دارند. بنابر این، ما باید به شکل منظم به آنها حمله کنیم. برای مثال، من گروهی را در پاریس می شناسم که افرادی جوان هستند و حال بنا به هر دلیلی، استطاعت مالی ندارند. آنها به شکل دستی و در قالب «سیریلیک^۲»، انجیل های روسی چاپ می کنند. آنها هنرمندان کوچکی هستند. آنها در يك مقیاس جنگی کوچک، می دانند که به چه کاری مشغولند. آنان در بین سربازان ارتش سرخ که در افغانستان مستقر هستند، يك بازار سیاه کوچک برای انجیل ها دست و پا می کنند. تصور کنید در يك مقیاس بزرگ، در آنجا چه موج عالی و وسیعی بین ارتش شوروی به راه می اندازد. ما باید انجیل ها را از شوروی برای ارتش روسیه مستقر در افغانستان بفرستیم. باید بازارهای کابل را با آنها پر کنیم. بعلاوه، سربازان به نوبه خود آنها را به صورت قاچاق به وطنشان رد می کنند. شما نمی توانید با يك عقیده به وسیله تانک و هواپیما مبارزه کنید. و در این کار هوشمندان، چیزی که من آن را «نبوغ فعال» نامیده ام، شما باید با هر عقیده ای به وسیله عقیده بجنگید. کلام در برابر کلام و گاهی حتی دروغ در برابر دروغ. بگذارید هواپیماهای نیروی هوایی با هواپیماها مبارزه کنند؛ نیروهای ارتش زمینی در برابر افراد ارتش زمینی و نیز نیروهای دریایی کشتی به کشتی در مقابل هم نبرد کنند.»

و افزودم: «ما به جاسوسی معتقدیم. بنابر این باید از «فکر» استفاده کنیم.» رئیس جمهور می خندید و به من اصرار می کرد که این موضوع را چاپ کنم.

^۲. نوعی قالب زبان اسلاو (خط روسی) Cyrillic

من ادامه دادم: «دومین قسمت طرح من هم ساده است. ما یک گروه از جوانان روزنامه نگار در پاریس داریم که نسخه دقیقی از روزنامه ارتش شوروی یعنی «کراسنایازوزدا» (یا همان ستاره سرخ) را منتشر می کنند. یعنی همان روزنامه، با همان شکل تاییبی با همان روش؛ ولی کاملاً مخرب و براندازنده. آن روزنامه همان فضای «ستاره سرخ» را دارد، ولی آن نیست. مقالات در مورد ارتش سرخ، شکستهای آن در افغانستان و هر جای دیگری در دنیا سخن می گوید. این روزنامه باید تبدیل به «آکسیژن سالی» یا «رُزتوکیو» در جنگ افغانستان بشود. ما باید آن را چاپ و در بین سربازان روسی آنجا توزیع کنیم. ب علاوه، شما می توانید وقتی این انجیل ها و روزنامه ها را به داخل قاجاق می کنید، آنها را در بازار سیاه به قیمت سه هزار درصد از نرخ تولیدی به فروش برسانید. بنابر این، چنین کاری حتی پول ساز هم هست. و به از بین بردن نظم و قانون اخلاقی ارتش شوروی کمک خواهد کرد.»

در آن موقع رئیس جمهور امریکا پوزخند می زد و شیفته مطلب شده بود.

من گفتم: «آقای رئیس جمهور عامل سوم شاید از همه دیوصفتانه تر باشد. راستی شما با این همه مواد مخدر که توسط آژانس اطلاعات دفاعی، گارد ساحلی، «اف، بی، آی» و پست خدمات گمرکی توقیف می شود، چه می کنید؟»

رئیس جمهور پاسخ داد: «خوب من نمیدانم، فکر می کنم آنها را نابود می کنیم.»

من جواب دادم: «کار اشتباهی است. ما باید آنها را به طور مجانی پخش کنیم.»

او با صدایی آهسته گفت: «آه، اوه خدای من، اوف....»

من چون دیدم که تعجب کرده، ادامه دادم: «این دقیقاً همان کاری است که ساکنان ویتنام شمالی در ویتنام با سربازان داوطلب شما کردند. آنها این کار

را طبق برنامه انجام داده بودند. اگر این اقدام صورت گیرد، شما دولت شوروی را از کار خواهید انداخت. در روسیه، برای دست کشیدن سربازان از جنگ و برگشتن آنها به روسیه و برای جلوگیری از چنین فروپاشی جسمی و روحی - اخلاقی آنها، فشار بسیار زیادی بر دولت روس وارد می آید.» و افزودم: «این است شرح عملیات پشه مالاریا»

این، طرحی زیرکانه است و چیزی است که برای انجام گرفتن طراحی شده است. مبارزه جنگی بدون آنکه حتی يك گلوله از روی خشم شلیک شود. من قدری برای تأثیر حرفهایم مکث کردم و بعد ادامه دادم: «به علاوه، کل عملیات را می توان با يك میلیون دالر و نه بیشتر و با تعدادی افراد وفادار سازماندهی کرد. فقط يك میلیون دالر. چون اگر بیشتر بیاورید، طرح کارگر نمی افتد. حال آن چه را که باید در این عملیات انجام دهید، می دانید. شما مجبورید مغزی داشته باشید که شاید مورد لعنت خداست و آن را مثل يك لیمو تحت فشار قرار دهید.»

او ادعا کرد: «کار سختی است. هیچ کس تا به حال چیزی شبیه این به من نگفته است.» او به طرف تلفن امنیتی دست دراز کرد و به «ویلیام کیسی» در ژانسن اطلاعات مرکزی (سیا) تلفن زد.

«کیسی» در آن موقع مسئولیت اطلاعات مرکزی را به عهده داشت. ولی او بیش از يك مدیر مسئول بود. او دوست و محرمی بود که ریگان شدیداً به او متکی بود و در مورد موضوعاتی که اساساً پیچیده و حساس بودند و پروژه هایی مخاطره آمیز که دارای فراز و نشیبهای بسیار بزرگ بودند، با وی مشورت می کرد.

ریگان در مورد آنچه که ما بحث کرده بودیم، توضیح مختصری به کیسی داد و به او گفت که ناگزیر است تا با او ملاقات کند. دو روز بعد من به دیدار کیسی رفتم و طرحهای «عملیات پشه مالاریا» را برای وی تکرار کردم. او عاشقش شده بود. از صندلی به هوا جست و مشت هایش را به هوا پرتاب کرد و گفت: «يك خرس، يك آدم.»

من گفتم: «اجازه بدهید این کار را انجام دهیم» و ادامه دادم؛ «بیل، مرا برای گرفتن این مطلب ببخشید و با ادای فحش رکیکی گفتم: «ولی اگر این کار انجام گیرد، آنها به سختی تنبیه می شوند. شما پنج هزار نفر را برای انجام آن به کار می گیرید، در حالی که فقط به پنج نفر احتیاج است.»

او يك دقیقه مکث کرد و سپس بآرامی پرسید: «ممکن است تو این کار را انجام دهی، آکس؟» من گفتم: «بله، ولی هیچ امریکایی نمی تواند. همین امریکایی هایی که یک مایل دورتر می توانید مشاهده کنید. علاوه بر آن، من برحسب دیدگاههای «سی.آی.ا.» (سیا) مشکلات عدیده ای با آنها داشته ام. آنها نمی توانند يك مسأله را سری نگاه دارند. در یازده سالی که با سازمان اطلاعات فرانسه کار کرده ام، شما ششمین رئیس «سی.آی.ا.» هستید که با شما سرو کار پیدا می کنم.»

و افزودم؛ «بسیاری اوقات در پاریس، رئیس محلی «سیا» به من می گوید: لطفاً جمله خود را تمام نکنید. اگر آنچه را که من می دانم و قرار است شما در آن مورد به من اطلاعاتی بدهید گزارش کنید، دیگر هیچ ضمانتی باقی نمی ماند که موضوع محرمانه باقی بماند.»

کیسی که یک وکیل و دارای حرفه اجرایی سیاسی بود، چون از جنگ دوم جهانی و خدمت در دفتر خدمات ویژه هیچ تجربه جاسوسی عمده نداشت، بوضوح شوکه شده بود و گفت: «مگر چه عیبی دارد؟»

من پاسخ دادم: «ببین؛ هشتاد یا نود درصد عملیات را که شما مخفیانه انجام می دهید، آن را آشکار انجام دهید و ده درصدی را که مخفیانه انجام می دهید، واقعاً مخفیانه باشد.» ولی عملیات «مُسکیتو» فرق داشت. اگر او در کنگره مورد سؤال قرار می گرفت، در شرح و پاسخگویی مشکلاتی جدی داشت. با این وجود، کیسی ناامیدانه خواست که آن را عملی سازد.

بعد پرسید: «ما چطور آن را انجام دهیم؟»

من تکرار کردم: «هیچ امریکایی نباید در عملیات باشد؛ چون شما نمی

توانید راز نگه دار باشید. ما به پاکستانیها احتیاج داریم.»

من بی درنگ به پاکستان پرواز کردم و چون بیل کیسی با پاکستانیها تلفنی صحبت کرده بود، با آنها ملاقاتی را ترتیب دادم. به آنها گفتم: «موضوع خیلی ساده است. همه چیزی که من از شما می خواهم آن است که وقتی ما در فلان روز، فلان ساعت، و در فلان مکان بودیم، شما چشمانتان را ببندید.»

ما نمی خواستیم آنها را گرفتار و درگیر کنیم. آنها پذیرفتند و من ظرف مدت بسیار کوتاهی به واشنگتن و نزد کیسی برگشتم. شروع به صحبت کردم و گفتم: «بیل، ما به کمی پول نیاز داریم.»

او پاسخ داد: «اوه، ما پول زیادی داریم. چطور آن را برای شما خارج کنیم؟ تنها راه انجام آن این است که ما پول را به پاکستانی ها بدهیم و آنها عملیات مُسکیتو» را از نظر مالی اداره کنند.»

و عاقبت آماده شدیم. ما عاملان اجرایی پاکستانی خود و برخی مبارزان آزادی افغانی را شناسایی کرده بودیم. آنها مسئول نفوذ تدریجی در کشور از طریق قاچاق مواد مخدر و یا تبلیغات سیاسی بودند. در پاریس، مرحله چاپ عملیات در يك گاراژ بهم ریخته که مقرر مانده‌ی و مخفی بود، فقط منتظر سرمایه بود و پس از آن، به پیش! روزنامه نگاران با کمک چند تن از تحلیل گران سازمان جاسوسی ما در حال بررسی اوضاع افغانستان بودند تا تهیه مؤثرترین تبلیغات خنثی کننده سیاسی را در روزنامه ممکن سازند. سرانجام، همه چیز در جای خود قرار گرفت. گرچه من به طور فزاینده ای در مورد افزایش تعداد امریکایی هایی که از جریان عملیات مطلع می شوند، نگران می شدم. در واشنگتن با حرفها و آخرین هشدارم به دیدار کیسی رفتم و به او گفتم: «ما همگی آماده ایم. ولی من يك شرط دیگر هم دارم.»

او بدقت پرسید: «آن چه می تواند باشد؟»

- «آیا شما می توانید ضمانت کنید که در پایان این کار تصویر من در صفحه اول واشنگتن پست یا نیویارک تایمز نخواهد آمد؟»

او به طور جدی گفت: «نه، من نمی توانم این مورد را ضمانت کنم.»

- «پس، «بیل» آن را فراموش کن. من این کار را انجام نمی دهم.»

این پایان عملیات «مُسکیتو» بود. اینکه چقدر از سرزمین امریکا تحت فرمان «رونالد ریگان» وارد جنگ جهانی جدید چهارم می شد، بوضوح روشن بود. چنین گستره ای هرگز تا آنجا که ما آماده رفتن به آن بودیم - یا در واقع رفتیم - وسعت ندارد.

به نظر من، چون سرویس های جاسوسی غرب با تجزیه در طول جنگ جهانی سوم و در اثر خودداری مکرر از فعالیت، فلج می شوند، ما دیگر نمی توانیم هیچ مانع واقعی را در جنگ جهانی چهارم برای مبارزه تدارک ببینیم و در آن شکست خواهیم خورد. و تمدن غربی - همان طور که خواهیم دید - حقیقتاً محصور خواهد شد. طی یازده سال غیر عادی، من در همه جا و خصوصاً در کل امور محرمانه، قدرت بالایی را به کار بستم. این قدرت زندگی یا مرگ نبود؛ گرچه گاهی پیش می آمد که من به عقیده خود اعتقاد راسخی داشتم و در این حال در تنگناهای مرگ و زندگی نبرد می کردم و از سوی دیگر، قدرت تخریب هسته ای هواپیماهای ما هم نبود که تعداد کمی از رهبران ملی کم و بیش به شکل مخفیانه در دوره های کوتاه آن را به کار می گیرند.

من ترجیحاً قدرت جاسوسی را به کار بستم. قدرت دانستن همه چیز که در عرصه جالب ترین موضوعات دنیا می توان به آن رسید، و قدرتی که با آن می توان فهمید چگونه حوادث به امتیازاتی برای کشور و متحدین ما تبدیل می شوند. آنها در آن میدان بوده اند، حقیقتاً درک خواهند کرد که قدرت چقدر می تواند بی پروا باشد. ما - رهبران قوی ترین سازمانهای جاسوسی دنیا - يك باشگاه انتخاب شده و کوچک هستیم و چون پیوندهای

دوستی و شرافت دوجانبه بین خود برقرار کرده ایم، وقتی کارتهای شناسایی خود را کنار می گذاریم، باز هم این قدرت تمام نمی شود. برای نمونه، یک بار یکی از اعضای باشگاه در یک زندگی طولانی تشنه دانستن برای فهم حوادث می شود؛ یکی هم بناچار معنای رضایت از دانستن را در می یابد.

در عوض، ما می توانیم برای مشورت افرادی را بیابیم که از این قدرت یعنی «عقل» استفاده می کنند؛ عقلی که در بحرانها و مبارزات بی شمار برای برقراری امنیت و بهبود اوضاع جهانی آزاد به دست آمده است. با این وجود، قدرت عقل در بیشتر اوقات زندگی ام با چیز دیگری همچون پیمانی قوی که می تواند نوعی سکوت باشد - تخفیف یافته است. سکوتی به عمق و اهمیت یک سوگند خونین که رئیس قبیله ای یاد کرده باشد. جاسوسی و قدرتی که همکاران من به کار می بندند، برای حفاظت از جواهرات سلطنتی ما با بالاترین میزان مخفی کاری است و زندگی و سرنوشت ملتها هم در گرو چنین قدرتی است.

در حال حاضر دلیل من برای شکستن سکوت، ساده است. من می خواهم همه آنچه را که در بیشتر اوقات زندگی ام با خود و تنها گفته ام، به چاپ برسانم. بنده معتقدم که ما در جنگ هستیم. این مطلب ممکن است با توجه به تجدید روابط غیرقابل پیش بینی غرب و شرق، دمکراسی نوبنیان در برخی کشورهای اروپای شرقی و نگرش بی خطر امپراتوری روسیه سابق که آشکارا نسبت به مسائل عنوان شده، قدری عجیب به نظر برسد. اما دشمن ما از سه ربع قرن گذشته، جای خود را با دشمنان جدید عوض کرده است. دشمنانی وحشتناک تر و شاید نهایتاً خطرناکتر که ما اگر می خواهیم حریف آنها بشویم، باید آنها را بشناسیم. جنگ جهانی چهارم برای دمکراسی های غربی، برای دمکراسی های نوظهور شرقی و حتی برای خود امپراتوری شوروی، از مدتها قبل شروع شده است و دشمنان ما و کسانی که از وجود این دشمنان بهره می برند و یا آنها را کنترل می کنند، همگی در میان یا اطراف ما هستند. اگر آنها در تلاش خود برای چیرگی

بر ما موفق شوند، اولین قربانیانشان احتمالاً همان میانه روهای اسلامی هستند که حالا دوست و متحد ما می باشند. این دشمنان دارای هر مقدار احساسات مذهبی که باشند، افرادی هستند که نهادهای دموکراتیک ما را تضعیف می کنند. آنان مانند ارواح در جهان سوم که محروم از مزایای اجتماعی و فرهنگی است، مناجات می کنند و آنها را علیه تمدن ما می شورانند^۳.

مبادله کنندگان موادمخدر که آهسته آهسته در شهرهای ما نفوذ کرده اند و زیر پوشش تولید اجباری دارو، از همه جای دنیا فرار می کنند و دانه هایی را که نابود کننده است به افرادی که خیلی جوان و بی گناه هستند و یا آن قدر احمقند که نمی فهمند در حال نابودی آینده شان و مطمئناً ستون پنجم اجرایی جامعه ما هستند، می فروشند^۴.

جهان امروز با دنیایی که من بیشتر مسیر زندگی ام را در آن گذراندم، قدری متفاوت است. قالب شخصیت ها تغییر کرده است. در این دنیای جدید، ما باید مبارزه را در نوع جدیدی از جنگ بیاموزیم؛ جنگی که عملیات آن مانند «مُسکیتو» اساس مبارزه است. این جنگی است که در آن، جاسوسی و قدرت ابداع، بیش از حد اهمیت دارد. جنگی که طی آن، اطمینان بیش از تهدیدها مهم است و در آن جنگ، بقای ما بسته به استفاده سریع و خردمندانه قدرت نظامی ویژه ای است که از سوی کشورهای

^۳ . کنت دومارانش، قیام مردم ستمدیده جهان سوم علیه غارتگری غرب و اعتراض علیه روابط ظالمانه شمال - جنوب را شورش علیه آنچه که وی تمدن! می نامد، می خواند. این، امری است که خواننده، خود باید به قضاوت بنشیند(م).

^۴ . دخالت «سیا» و بیشتر سازمانهای جاسوسی غرب در امر توزیع موادمخدر در جهان و انحصار تجارت آن، اکنون امری کاملاً آشکار است. برای توضیح، کافی است به نقش «نوریگا»، حاکم پاناما که با کمک «سیا» به امر توزیع مواد مخدر اشتغال داشت و اختلاف بر سر این مسأله باعث سرنگونی وی شد و همچنین طرح خود آقای «دومارانش» در سرازیر کردن موادمخدر به افغانستان در اجرای بخشی از طرح «مُسکیتو» یا پشه مالاریا که هدف آن از پای درآوردن ارتش سرخ شوروی سابق در افغانستان بود، اشاره کرد(م).

توسعه یافته به کار می رود.

ما در لحظه ای بحرانی از تاریخ قرار داریم لحظه ای که پیمانها شکسته و منجر به کشمکش های جنگ جهانی چهارم و جنگ شمال و جنوب می شود. زمانی که ما محتاج بازبینی اساسی ترین مفاهیم جاسوسی و دفاع هستیم، تمام ملزوماتی که از آغاز جنگ جهانی سوم یا جنگ سرد، تفکر استراتژیک را هدایت نموده است. در واقع، ما به کاری مبادرت کرده ایم که شاید مهلك ترین جنگ در تمامی جنگهای ثبت شده باشد. جنگی که حتی بیش از پیمان خودداری از کشتار هسته ای که در جنگ جهانی سوم نقض شد، همان دورنمای عینی پایان تمدن - یا دست کم تمدن غربی - را در پی دارد. همیشه، در طول جنگ هایی که با استفاده از سلاحهای هسته ای، میکروبی و شیمیایی صورت گرفته، امکان نابودی زندگی بشری و حتی ابتدایی ترین شکل آن وجود داشته است. جنگ جهانی چهارم می تواند درگیری وحشتناکی باشد که جزئیات تاکتیکی و بکارگیری سلاحهای وحشت در آن، هرگز طی کشمکش های قبلی مشاهده نشده است. بیشتر این سلاحها برای جنگ ها، از همان انواع قبلی تولید می شوند، ولی با کنترل و نظارت افرادی که اداره امور را در دست دارند و مقید به هیچیک از تمدنهایی که ما می شناسیم و می فهمیم نیستند، تغییرات عجیبی کرده اند.

در جنگ های جهانی اول و دوم، دشمن اصلی ما اروپایی ها، در میان خودمان بود. اروپایی هایی همچون هیتلر و موسولینی که احتمالاً هدفشان امری روانی بوده، ولی بافت ذهنی شان اساساً غربی و شمالی بوده است. انگیزه های آنها دشمنی یا تنفر، قدرت و بدست آوردن قلمروهای جدید بود. جنگ جهانی سوم یا همان جنگ سرد، کشمکشی بین شرق و غرب بود. این نبرد، نبردی بین نظامهای سیاسی رقیب بود؛ که در یک اردوگاه، آزادی بود و در اردوگاه دیگر بردگی اخلاقی، جسمی و فکری. مخالفان ما به هیأت کاردینالهای مذهبی جدید و بدون خدا در آمده بودند، مانند قالبی که کمونیزم برای خود تعبیه کرده بود. رهبران دو جناح، همچون جانشینان

سابق خود، به لحاظ فکری مردان و زنانی شمالی و حتی اروپایی بودند. هدف من در طول بیشتر دوران تصدی ام شناخت دشمنان و بهترین شیوه برخورد با آنها در جنگ جهانی سوم بود. شاید از این دیدگاه، همه تلاشهای من در نبرد با دشمن فوق - امپراتوری شوروی - فقط ارزش مدفون شدن در زباله دان تاریخ را داشته باشد. اصطلاح «امپراتوری شوروی» و همه عظمتی را که تلقین می کند، حقیقتی است که ممکن است روزی فقط یک خاطره باشد. ولی حرفه اطلاعاتی - که نیازمند شناخت عمیق دشمن است. در برخورد با دشمنان جدیدمان طی جنگ جهانی چهارم (یعنی جنگ شمال - جنوب) به اندازه رویارویی با طرفهای مخالف جنگ جهانی سوم (یعنی جنگ شرق و غرب)، حیاتی است. به علاوه، شناخت دوستان و متحدانمان به قدر شناخت دشمنانمان مفید است. خصوصاً زمانی که یک متحد یا دست کم طرفدار فعلی ما، تا همین اواخر دشمنی سرسخت بوده باشد؛ مانند آلمان یا ژاپن پس از جنگ جهانی دوم. اگر ما این درسها را از تاریخ آموخته باشیم، به وقت حرکت در صحنه مهلك ترین نبردهای جنگ جهانی چهارم، برای تغییر آنچه که روزی امپراتوری مستحکم روسیه بود و در بین شبکه دوستان و متحدان ما شانه به شانه ما قدم بر می داشت، راه آسانتری را طی خواهیم کرد. بگذارید امیدوار باشیم که این يك رویا نیست. در طول سالهایی که در سازمان جاسوسی فرانسه تحقیقات وسیعی داشته ام، و برخی از اطلاعات و تحقیقاتم مربوط به جهان غرب بود، بنابر اختیارات خودم فرضیاتی را در مورد این دوستان تازه، تهیه کردم. ابتدا روشن بود که امپراتوری شوروی آخرین رژیم شدیداً راست گراست - و از نوع آخرین نظامهای استعماری به سبک قدیم که اروپایی ها باید عمیقاً آن را بشناسند، ولی نشناخته اند. شوروی يك امپراتوری قدیمی در مفهوم کلاسیک بود که سعی می کرد ۱۳۰ یا تعدادی بیشتر از ملل و قباایل مختلف را تحت لوای حکومت قبیله برتر روسیه که از ریشه اروپائیان سفید و لامذهب و در خدمت مذهب کمونیسم بودند، در آورد. قبل از فروپاشی نهایی شوروی، براحتی می شد فراموش کرد که این امپراتوری - که بخشی از قاره ای است گسترده از اقیانوس آرام تا کوههای اورال - فقط از سوی اروپاییان،

آنهم اروپایی هایی که بیش از يك قرن زندگی کرده اند، اداره می شود. در آن سوی رشته کوههای اورال، مناطق آسیایی روسیه شوروی است که تا اقیانوس آرام کشیده شده است. پهناورترین سرزمین واحد در دنیا که مانع از پیشروی کشورهای بزرگی همچون ایالات متحده امریکا و کانادا شده است. تا همین اواخر، روسها از رؤیای تسلط بر دنیا که ما در آن پیش دستی کرده ایم، با احساس حسادت و در واقع بدون هیچ تردید ولی با تأیید، حمایت می کردند. رؤیای آنها رؤیایی بود که از سوی لنین و با عقیده وی ابراز شد و در بین سیاستهای جهانی دارای هیچ اساس محکمی نبود. سیاستهایی که يك ملت باید برای توسعه بالقوه سرزمین خود و یا شروع یکبارہ جدایی گرایی و تجزیه آنها را دقیقاً حفظ کند.

لنین می گوید: «آشوب، زاینده تاریخ است.»

در واقع این بخشی از قوه ای است که امپراتوری شوروی را به انتهای خود رساند و پس از آن، جنگ جهانی سوم را نیز به پایان برد. از آنجایی که نظام شوروی از هم فرو پاشیده است، حتی اگر به صورت نیروی نظامی بزرگی باقی بماند، با این وجود، برای دشمنان قدیمی خود کمتر يك تهدید نظامی به حساب می آید. کشورهای کمونیست اروپای شرقی اولین دولتهایی بودند که از امپراتوری گسستند. و پس از آن چه؟ خود اتحاد جماهیر شوروی از هم پاشید.

باید به خاطر داشت که هر يك از این ملت های قومی یا زبانی، پس از وحشتناکترین خونریزها به هم پیوسته بودند.

فرضیه دوم من در بررسی امپراتوری شوروی در این مطلب است که؛ روسها طی چندین دهه موفق بودند، زیرا بر واقعیت محض زندگی تکیه می کردند که نه تنها برای آنها مسلم بود، بلکه امروزه برای ما، جدیدترها، و حتی شاید مهلك ترین دشمنان ما یقینی است.

حقیقتی که برای فتح سرزمین ها و دستیابی به دارایی های مردم دیگر

ضروری نیست، بلکه برای تسلط بر ذهن و روح لازم است؛ و در این صورت و در پی آن، سرزمین‌ها خود به خود از آن‌ها خواهند شد. ما در غرب بایستی در چنین صحنه‌های فکری شروع به ایفای نقش کنیم. و برای مدت‌های طولانی ما همگی آبرومند بودیم. من نیز به خاطر آداب يك مارکی «کونینزبری^۵» قابل احترام شده‌ام. ولی اگر شما با يك جفت دستکش بوکس به درون رینگ مسابقه وارد شوید و در مقابل فردی قرار گیرید که اسلحه‌ای سری دارد، کارتان زار است. ممکن است طی ده ثانیه به نظر قهرمان و برجسته به نظر برسید، ولی فقط گذشته شماست که عنوان قهرمان به شما خواهد داد. باید علیه حریفان خود در يك گوشه خیلی دور، دست به اقداماتی بزنیم. امروزه، ما در بسیاری از جبهه‌ها و علیه بسیاری از مخالفان در میدان «جنگ فکری» مشغول مبارزه هستیم.

پیش از آنکه بتوانیم آنها را مغلوب سازیم یا به طریقی به صف خود ملحق کنیم، بایستی آنان را بشناسیم. برای نمونه، ویلیام کیسی، درسی را که از عملیات پیشنهادی «مُسکیتو» گرفت، فراموش نکرد. او ارزش کار بر روی افکار و قلب‌های مخالفان و نه فقط حمله به ابزارهای دفاعی و فیزیکی آنها را درک کرد. ولی حتی اگر کیسی سرسخت هم چنین درسی گرفته باشد، بندرت و در سالهای موفق انگشت شماری می‌توانسته آن را به کار بندد. من متقاعد شدم که «جورج بوش» نیز در طول تصدی پست مدیریت آژانس اطلاعات مرکزی (سیا) در همین اواخر، به ابعاد مسأله پی برده است. ولی حتی آقای بوش هم در طی دوران حضورش در صحنه اجرایی قادر به تغییر روشهای «سیا» نبود. البته وی سعی کرد راههایی را که برای ایجاد ابزارهای مؤثرتر اطلاعاتی و در میان بوروکراسی شدید پیموده است، برای من بازگو کند. او ایده‌های ارزشمندی داشت. ولی از زمانی که به آن ایده‌ها دست یافته بود تا هنگامی که آنها را به اجرا در آورد، سالها به طول می‌انجامید. ما اروپایی‌ها و امریکایی‌ها که در حاشیه کناره اتلانتیک هستیم، به قانونمندترین شرایط جنگ و صلح، مصالح و

^۵. لقب اشرافی در اروپا که کمتر از دوک و بالاتر از کنت بوده است (م).

دیپلماسی می‌اندیشیم. حال می‌خواهد با رهبران شوروی و کرملین رو در رو باشیم یا با تروریست‌های خاورمیانه که ذهنشان سالهاست بشدت انباشته از تفکراتی است که ساخته دست خودشان می‌باشد.^۶ شاید این بزرگترین شکست ما باشد. حرفه‌ای‌ترین جاسوس کسی است که بتواند خود را در موقعیت دشمنان قرار دهد، بفهمد که آنها چطور می‌اندیشند، چگونه واقعیت را درک می‌کنند و از چه راهی دارای انگیزه می‌شوند. سومین و آخرین فرضیه من که طی سالها مطالعه بنیانگذاران امپراتوری شوروی به آن رسیده‌ام، این است که بزرگترین قدرت آنها - که در آن با برخی رژیمهای خاورمیانه شریک می‌شوند و گاهی به سازماندهی آنها از این طریق کمک می‌کنند. آنجاست که اینان برداشت ما را از «زمان» ندارند. آنها «ساعت و وقت» نمی‌شناسند و خط و مرز و محدودیتی ندارند. این امر به جای خود حاکی از سیر قهقرایی اقتصادی آنها نیز هست. رشد اقتصادی دارای سرعتی دیوانه‌وار و ضروریات خاص خود است.^۷

اما از دیدگاه تاریخی، توجه به «زمان» بسیار مهم است. ما در غرب چارچوبهای «زمانی» داریم که بسیار فشرده‌تر و به هم نزدیکتر می‌باشند. مثلا طی هفته‌ها و ماهها برنامه‌ریزی و کار می‌کنیم نه طی دهه‌ها. با این وجود، این ضعف دیگری است که باید بر آن چیره گردیم.

^۶. جهت‌گیری کاملاً یکطرفه آقای «دومارانش» در مورد کسانی که در خاورمیانه علیه ظلم بپا خاسته‌اند، مشخص است. وی، افرادی را که در خاورمیانه علیه اشغال سرزمینشان و یا سلطه غرب بر کشورشان با تکیه بر سنت‌های بومی و ارزش‌های مقدس مبارزه می‌کنند، تروریست‌هایی می‌نامد که ذهنشان انباشته از تفکراتی است که آقای دومارانش آنها را ساخته دست خودشان می‌داند. خواننده محترم قضاوت خواهد کرد که این موضع‌گیری متعلق به رئیس اسبق سازمان جاسوسی فرانسه است و صد البته هرگونه مقاومت علیه منافع غارتگرانه شمال‌صنعتی، تروریسم تلقی خواهد شد (م).
^۷ نظر آقای «دومارانش» در مورد سیر قهقرایی اقتصادی برخی کشورهای خاورمیانه در اینجا جالب است. نویسنده، به عمد، غارتگری منابع اولیه این کشورها را از سوی غرب نادیده گرفته، و شرایط اقتصادی این کشورها را ناشی از عدم توجه به «زمان» دانسته است؛ در حالی که حضور نیروهای استعمارگر در منطقه و غارت منابع اولیه این کشورها - که عمدتاً نفت می‌باشد - عاملی تعیین‌کننده در اقتصاد آنها بوده است (م).

ما در پست مدیریت سازمان جاسوسی فرانسه، در صحنه های مختلف جنگ، ایفای نقش می کردیم. در یکی از آنها، در کناره های مختلف اتاق و در جلوی دیوارهای وسیع که نقشه های گسترده ای از جهان بر آنها نصب بود - و گروه های اصلی از نیروهای نظامی امپراتوریهای مختلف با پرچمهای رنگی بر روی آن مشخص شده بودند - صف می کشیدیم و نقش کشورهای متفاوت را بازی می کردیم. بیشتر اوقات، یکی از طرفین نقش مخالفان روسی را بازی می کرد. در دفعات بعد، با توجه به طبیعت و ماهیت حوادث، نقش ها را تقسیم می کردیم. یک تیم نقش کشورهای خاورمیانه - ایران و شاید عراق و سوریه یا لیبی - را می پذیرفت.

این کار نوعی ایفای نقش بود؛ ولی افسوس که بندرت می شد حوادث ماهها و سالهای اخیر را ضمن آن پیش بینی کرد. البته ما به انحلال حتمی امپراتوری شوروی پی برده بودیم. به علاوه، پیشاپیش، بروز کانون آتش بزرگی را در خاورمیانه پیش بینی می کردیم. تحلیل های مان نسبتاً و به همین اندازه خارج از چارچوب «زمان» بود. فکر می کردیم شاید این انفجار و آتش بزرگ در اوایل قرن آتی و در آینده ای دور رخ دهد؛ تا آنجا که ارزشی برابر با ارزش پرداختن به استراتژیهای مربوط به حوادث و بحرانهای فعلی - که در اذهان فراگیر شده - را ندارد.

در اتاقهای جنگ تمامی سرویسهای اطلاعاتی از لانگلی در ویرجینیا^۸ گرفته تا میدان «دزرتینسکی»^۹ در مسکو، تحلیل های مشابهی وجود داشت که تماماً در پیش بینی وقایع به آن صورتی که حقیقتاً روی می داد، ناکام بودند. ما در میان حوادثی بودیم که به نوبت پیکان جنگ جهانی چهارم تبدیل می شد و ما آن موقع این مطلب را درک نمی کردیم. کشمکش که ما در حال حاضر به آن پیوند خوردیم، در واقع چیز دیگری است. این

^۸. مقر آژانس اطلاعات مرکزی (سیا) در امریکا (م).

^۹. مقر (کاگ.ب) در مسکو (م).

نبرد، در سخت ترین شرایط، نبرد کشورهای جنوب علیه شمال است؛ کشورهای فقیر و سازماندهی نشده، علیه کشورهای غنی و متشکل.

بزودی جمعیت در کشورهای جنوب به بیش از چهار میلیارد نفر خواهد رسید که فقط يك میلیارد آن در افریقا است؛ و این جمعیت در برابر يك میلیارد نفر تمامی کشورهای شمالی قرار خواهند گرفت. متحدین جدید و دشمنان جدید ما در این جنگ جهانی چهارم چه کسانی خواهند بود؟ و برای سیستم های جاسوسی و تحلیلی ما بلندترین گام کدام است؟ در آینده، بعید است که همان قالبهای شخصیتی در يك کشمکش و يك حادثه جنبی وجود داشته باشند؛ و این محور اصلی مسأله است.

دشمنان ما با حالت تغییرپذیری مداوم خود، به حیاتشان ادامه می دهند. آنها در جایی که مشکل یا ناممکن است دورنمای خیالی ترسیم می کنند و از اشخاص بد، داستانهای خوب می سازند. همگی ما برای شناخت آنها در جایی می توانیم تلاش کنیم که مرزهایی بین شمال و جنوب کشیده شده است. برای اینکه دست کم بفهمیم کدام صف از لحظه فعلی به لحظه بعدی می اندیشد؟

در جمع کشورهایایی که ما آنها را «شمال» می نامیم، متحدان قدیمی ما، «ناتو»، یعنی اروپای غربی و کانادا و نیز کشورهای دیگری از جهان توسعه یافته مانند قدرت اقتصادی بزرگ ژاپن وجود دارند. اما در کنار ما و در این جنگ جهانی چهارم، متحدان جدیدی هم قرار خواهند گرفت که بتازگی شروع به شناخت آنها کرده ایم.

امید داریم اولین آنها روسیه باشد؛ البته بدون مستعمراتش. استراتژی سیاسی ما بایستی همکاری در آزادسازی اوکراین و به دنبال آن استقلال کشورهای حوزه بالتیک باشد^{۱۰}. تا آنجا که در مرزهای شرقی اروپا به جای

^{۱۰} این کتاب قبل از استقلال سه کشور حوزه بالتیک (لتونی، استونی و لیتوانی) نوشته شده و همان طور که می دانیم، پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ در شوروی سابق، سه

يك کشور غول پیکر سیصد میلیون نفری فقط کشوری دویست میلیون نفری داشته باشیم.

این روسیه تضعیف شده، گرچه به هیچ طریقی فاقد قدرت نمی شود، می تواند متحد مهمی باشد. برای سالها در طول مسیر زندگی اطلاعاتی ام، همه تلاشم مصروف شناخت دشمن خودمان، روسیه شد. من در اولین گفتگوی خود با پرزیدنت ریگان، به او گفتم که سالها هدف عمده ما امپراتوری روسیه شوروی بوده است؛ فقط برای آنکه نقاط ضعف آنها را که به انفجار و فروپاشی نهایی ایشان منجر می شد، بشناسیم. ما در آن سالهای استقلال اقتصادی، به طور مؤثری از جهان سوم پیشی گرفتیم. در همان زمان به خاطر کسب دانشی که برای پیروزی در جنگ جهانی چهارم بدان نیازمند بودیم، انبوه علوم و فنون را جمع آوری و ذخیره سازی می کردیم.

بنده شدیداً اعتقاد دارم که در آمادگی برای دفاع علیه نیروهای جدید «جنوب» که در برابر ما صف کشیده اند، ما تنها نخواهیم بود؛ زیرا هنوز عشق اندکی نسبت به ما در میان قویترین و سیاسی ترین و نظامی ترین بخش های کشوری که روزی اتحاد جماهیر شوروی نامیده می شد و نیز در دنیای «جنوب»، وجود دارد. ایران که توسط مذهب اسلام شیعی هدایت می شود، درست در آسیب پذیرترین قسمت های مرز جنوبی شوروی واقع است. در نتیجه، سالهاست که کرملین این خطر را دریافته است و سعی در نزدیکی به حاکمان ایران داشته است. اطلاعات وسیع ما نشان می دهد که آنها موفقیت های قابل ملاحظه ای داشته اند. کرملین بیش از ما از روحانیان ایران می ترسد.

کشور مزبور اعلام استقلال کردند و استقلال آنها از طرف سازمان ملل، کشورهای جهان و روسیه به رسمیت شناخته شد(م).

بنابراین، اقدامات روسها، گرچه به زحمت نتیجه بخش و موفقیت آمیز بوده، تماماً تلاشهایی برای سازماندهی و جذب رده های پایین تر در ایران بوده است. رهبران مذهبی شیعه برای جمهوریهای مسلمان نشین جنوب شوروی (سابق) - که تأثیرپذیرترین مناطق این کشور نیز هستند - به صورت کانون تبلیغات سیاسی و نهایتاً تزلزل آفرین باقی مانده اند. شوروی مدعی است که اولین شورش مسلحانه جدی علیه حکومت مرکزی آن کشور در یکی از همین مناطق - جمهوری آذربایجان و ازبکستان - شروع شده و این آشوب حاصل تعصب گرایی مذهبی و محرومیت بوده است.^{۱۱} هم رهبران شوروی و هم جمهوریهای روسیه بهتر از ما تعصب گرایی مذهبی را شناخته بودند. عاقبت دولت کمونیستی بر پایه یک ایدئولوژی ظاهراً اصول گرا بنا نهاده شد. کمونیست های شوروی از هر عقیده بنیادگرایانه که از ایدئولوژی خودشان منحرف می شد، هراس داشتند.

آنها قدرت را شناخته بودند، ولی از گرایشهای امپریالیستی آن وحشت داشتند. لنین اغلب می گفت: «بهتر است با پرچم سفید به داخل قلعه وارد شوید تا اینکه بیرون بمانید و پرچم سرخ در دست داشته باشید». او بهتر از بسیاری جانشینان خود، و البته بهتر از تقریباً تمامی همدیفانش در غرب، ارزش شناخت مخالفین و متحدین خود و نیز ارزش جذب آنها را

^{۱۱} بی اطلاعی نویسنده از اولین شورشها علیه حکومت مرکزی شوروی سابق و این تأکید که «آشوب» حاصل تعصب گرایی مذهبی و محرومیت بوده است، جای تعجب ندارد، زیرا نویسنده در اول بحث، فرض را بر این گذاشته که هر گونه شورش علیه شمال، ناشی از تعصب گرایی و تکیه بر سنت است. اولین هسته های اعتراض علیه سلطه مسکو در جمهوری آذربایجان، همان گونه که دیدیم، از سوی ارتش سرخ شوروی (سابق) بشدت سرکوب شد و شورش در ازبکستان نیز نه ناشی از تعصب گرایی مذهبی، بلکه اعتراضی علیه حاکمیت بلامنازع مسکو بود. این مرکز گریزی در جمهوریهای شوروی پیشین، در تمام جمهوریهای شوروی سابق بشدت جریان داشت؛ ولی نویسنده اعتراض و شورش مردم سه جمهوری بالتیک لتونی، استونی، لیتوانی) علیه سلطه مسکو و شورش دیگر خلق های شوروی سابق از جمله گرجی ها، مولداوها، ارمنی ها و... را نادیده گرفته و فقط شورش مسلمانان را علیه حاکمیت و سلطه مسکو، «تعصب گرایی مذهبی»! می نامد(م).

در جهت منافع خود درك می کرد. بسیاری از دولتهای اسلامی اصول گرای فعلی و بسیاری از دولتهایی که از آنها جانبداری می کنند و در جهت خواستههای آنان عمل می کنند، با آنها اهداف مشترکی دارند و بالاتر از همه، ذهنیتی دارند که به سالها پیش برمی گردد. اگر آنها را مانند دشمنان نیمه اول قرن بیستم خود بسنجیم، نمی توانیم در مطالعه آنها موفقیتی کسب کنیم. ما باید خود را به جای اروپاییان قرن یازده و دوازده بگذاریم. در آن صورت فکر می کنم احتمالاً آنچه را که در خاورمیانه می گذرد، بهتر درك کنیم. البته نیابستی کشورهای کوچک، مستقل و نوپایی را که روزی جزء اتحاد جماهیر شوروی به حساب می آمدند، فراموش کرد. امروزه، واژه «اتحاد»، خود، اسمی بی مسمی است. هر سرزمین و قانونی که این واژه از اولین روزهای حکومت لنین و استالین گرفته تا خروشچف و برژنف، و جانشینان آنها تبیین می کرده، از سوی «کا.گ.ب.» و «ارتش سرخ» تقویت می شده است؛ همان گونه که در حال حاضر از طرف حزب ضعیف کمونیست تقویت و پشتیبانی می شود. از هم پاشیدن امپراتوری شوروی، آخرین مرحله در روندی بود که می توان آن را «استعمار زدایی» نام نهاد. فرانسه و انگلستان، همین طور بلژیک، هلند، ژاپن و حتی امریکا در اوایل همین قرن، مستعمرات خود را از دست دادند.

حال این موج استعمار زدایی به امپراتوری شوروی رسیده است. ابتدا مستعمرات اروپای شرقی آن، یعنی لهستان، مجارستان، چکسلواکی، رومانی و حتی معتبرترین آن مستعمره ها، آلمان شرقی و بلغارستان، جدا شدند؛ و حالا مستعمرات خود اتحاد شوروی در داخل، مانند جمهوری های حوزه بالتیک و جمهوریهای آسیایی تجزیه شده اند. دورنمایی از آینده کرملین که بغایت انقلابی و غیرقابل باور بود؛ درست مانند آنکه کالیفرنیا یکبارہ تصمیم بگیرد کشوری مستقل شود.

اکنون ما مانده ایم و اقتصاد کشورهای اروپای شرقی با نیازهای مالی فراوان. لهستان، رومانی، بلغارستان و تا اندازه کمتری مجارستان و چکسلواکی، منتهای فشار را بر منابع ما وارد می آورند و ما باید به آنها

کمک کنیم. خصوصاً اگر مفاهیم کمونیستی را که قبلاً به طور عمیق باور داشتند، ترک کرده باشند.

چیزی که ما به صورت جدی در اینجا مطرح می‌کنیم و به بحث آن می‌پردازیم، شکل جدیدی از اروپاست. سخن از واقعیت‌های جدید قدرت و قوه تحرك اروپا که عمیقاً بر فعل و انفعالات نیروها تأثیر می‌گذارد، و توانایی و خواست این ملت‌ها برای متحد شدن در جهت منافع مشترک است. در قرن حاضر برای سومین بار، نقشه اروپای مرکزی کشیده می‌شود. طی روزهایی که در کنار ژنرال دوگل و دیگر رهبران متفکین در اواخر جنگ جهانی دوم به عنوان يك افسر رابط سپری می‌کردم، از نزدیک شاهد آخرین ترسیم مجدد نقشه بودم. ولی حالا با موازنه جدیدی از قدرت وارد دوره بعدی پیمان «پالتا» می‌شویم.

مثلاً اروپا امروزه لنگرگاه جدیدی برای آلمان شده است. کشوری که حدود نیم قرن تقسیم شده بود، ناگهان و دوباره یکی می‌شود. يك دولت و يك کشور با يك زبان، يك فرهنگ و ملتی که از دل همان روش اخلاقی زاینده شده است. آنجا وطن ۸۰ میلیون آلمانی است و کم‌کم به قدرت متمرکز بزرگی در مرکز اروپا تبدیل می‌شود. اگر تمامی آلمانی‌زبانها و حتی کم و بیش تمام کسانی را که ذهنیتی آلمانی دارند و در گوشه و کنار کشورها پراکنده اند به این تعداد اضافه کنید، به رقم ۹۰ میلیون نفر می‌رسید.

در هر دوره از بازیهای المپیک، هنگامی که نتایج به دفتر من می‌رسد، عادت دارم تعداد مدالهای طلا، نقره و برنزی را که توسط هر دو آلمان کسب شده، بشمارم. روی هم رفته آنها همیشه بیشترین تعداد مدال، یعنی بیش از ایالات متحده امریکا یا اتحاد شوروی را می‌برند. این يك نشانه است؛ نشانه بسیار مهمی از دلاوری آلمانها. صف جناح دیگر در جنگ جهانی چهارم، شرورترین نیروهای «جنوب» هستند. شرور به معنی خشن و آشوب طلب، چرا که حتی در هنگام نومیدی محض هم به دنبال راهی

هستند. و باز به معنی اینکه با وجود احتیاجات ملت هایشان که با گرسنگی و فقر دست و پنجه نرم می کنند، اقدام به اعمال خشونت آمیز می کنند.^{۱۲}

آنها ملت هایی هستند که تحت حکومت رهبران مخالف ما هدایت می شوند و نه آن کشورهایی (جنوب) که دوست و متحد ما هستند یا آنهایی که معتقدند ثبات و اقتدار بهترین وسیله کسب سعادت برای ملت شان است، بلکه کشورهایی مانند ایران، عراق و لیبی^{۱۳}. رهبران این کشورها، ملت خود را آماده کرده اند و درآمدهای نفتی شان را در جهت رشد برنامه هایی به کار می برند که اصولاً در تضاد با دشمنان (شمالی) آنها باشد. در این سوی خط، نژاد جدیدی از ابرقدرتهای «جنوب» قرار دارند که هرکدام آنها در مسیر خود به اندازه پیشینیان و ابرقدرتهای قدیمی «شمالی» قدرتمند

^{۱۲}. نویسنده، نیروهای مبارزی را که علیه سلطه ظالمانه شمال بر منابع کشورشان به نبرد برخاسته اند، نیروهای «شور»! می نامد که خشن و آشوب طلب هستند. کیست که نداند، گرسنگی و فقری که اکنون گریبان «جنوب» را گرفته، حاصل روابط ظالمانه شمال - جنوب و یا به عبارتی سلطه شمال بر منابع اولیه جنوب و استثمار آنان است. حال اگر هر شخص، گروه و یا کشوری برای رهایی خود از استثمار ظالمانه شمال، به مبارزه برخیزد و در این مبارزه نابرابر که «شمال» غارتگر، منابع اولیه، فرهنگ، تاریخ، شرف و هویت او را هدف گرفته، به سنت های بومی و فرهنگ ملی و یا بالاتر، به طور مشخص به دین تکیه کند، فرد شورو، خشن و آشوب طلبی معرفی می شود که تعصب گرایی مذهبی دارد و علیه تمدن شمال برخاسته و در نومی محض هم به دنبال رهایی است! (م).
^{۱۳}. اصولاً غرب کشورهایی را دوست و حامی دموکراسی مورد حمایت خود می داند که تأمین کننده منافع آنان بوده و رهبران و مردم آن کشورها در موضع رودرویی با منافع غرب قرار نگیرند. برای توضیح کافی است که نگاهی به جغرافیای سیاسی منطقه و اوضاع خاص هر کشور در همسویی و یا تعارض با منافع غرب بیندازیم. عربستان با سیستم قبیله ای اداره می شود. در این کشور پارلمان وجود ندارد و هیچ انتقادی از سیستم حکومتی مجال ندارد. زنان حتی حق رائندگی ندارند و مجازات اعدام با شمشیر (قطع گردن) اجرا می شود. در کویت، زنان حق رأی ندارند ولی هر دو این کشورها در راستای سیاست ها و منافع غرب گام بر می دارند. بنابراین، از دیدگاه دولتمردان غربی، این کشورها دوست و متحد شمال در نبرد علیه جنوب کشورهایی که در تعارض با منافع غرب هستند) بشمار می روند. غربی ها برای اعدام چند قاچاقچی مواد مخدر در ایران اشک تمساح میریزند، اما برای قطع گردن شیعیان مخالف وهابیت سکوت می کنند. گویی در قاموس اینان، واژه هایی همچون «دموکراسی»، «دوست و متحد» و... قالب هایی تهی هستند که با معیار تأمین منافع غرب هویت می یابند (م).

می باشند. در کل آن کشورهای جنوبی، فشارهایی - از قبیل فشارهای جمعیت، گرسنگی، عقاید مذهبی، تعصبات تاریخی و دشمنی - وجود دارد که ما هرگز آنها را در جنگ های اول، دوم و سوم جهانی در مقابل دشمنانمان تجربه نکرده ایم.^{۱۴} این فشارها، نیروهای سرکشی هستند که می توانند بر توانایی این کشورها در تأمین و تدارک جنگ علیه «شمال» تأثیر بگذارند. همان گونه که نارضایتی های سیاسی داخلی در بین کشورهای دموکراتیک غربی شدیداً بر توانایی ما در تدارک جنگ علیه دشمنانمان در درگیریهای بزرگ آینده اثر سوء خواهد گذارد. این نیروهای سرکش در کشورهای جدید جنوب، بر تعریف کلی اصطلاحات نبرد تأثیر خواهند گذاشت. ولی در این خصوص، موضوع بیش از تغییر شکل يك استبداد به استبدادی دیگر است. در غیر این صورت ما در جنگ جهانی سوم از يك مقطع زمانی تا مقطع بعدی يك دوره متصل و بی وقفه داشتیم. این بار حضور همان دشمن در قالب جدیدی شکل می گیرد که دست پرورده جنگ جهانی چهارم و بسیار مهلك تر و سبب نومیدی بیشتر است. این بار دشمن ما مذهب است.^{۱۵}

^{۱۴}. اینکه نویسنده، «عقاید مذهبی» و «تعصبات تاریخی» (به معنای تکیه بر سنن و آداب و رسوم ملی) را «فشار» در کشورهای جنوبی می داند، امری است که در راستای استراتژی درازمدت غرب علیه کشورهای جهان سوم قابل تبیین است. برای به زانو درآوردن هر ملتی، ابتدا او را باید از درون تهی ساخت و آنگاه ارزشهای خود را به آن ملت القاء کرد. عقاید مذهبی و تکیه بر سنن، آداب و رسوم ملی و در يك کلام «فرهنگ ملی»، در تعارض با خواست غرب و یا به عبارتی، شمال، قرار دارد. برای مقابله با این امر، ابتدا باید این حربه های قوی را از دست «ملت های جنوب» گرفت و آنگاه که از درون فتح شدند، ارزشهای مورد نظر خود را جایگزین آن کرد. پس از این مرحله، راه برای استعمار «جنوب» از سوی «شمال» هموار است و صد البته چنین ملتها و دولت هایی دوست و متحد غرب و حامی دمکراسی مورد ادعای آنان بشمار می روند(م).

^{۱۵}. «تعصب» را اگر ما به معنای پایداری بر عقیده و مبارزه در راه آن بدانیم، از دید نویسنده، امری مذموم و نكوهیده است. هدف غرب از تکرار این واژه مقدس (تعصب و غیرت دینی) و دشمن قلمداد کردن آن، گسترش روحیه تساهل و تسامح و یا به عبارتی نوعی اباحه گری است تا راحت بتواند مدافعان راستین ارزشهای معنوی و امکانات مادی جنوب را خلع سلاح کند(م).

اصول گرایان تا زمانی که یکی از اعضای مخالفانشان زنده مانده باشد، احساس آرامش نخواهند کرد. این مسأله در لبنان یعنی جایی که اصول گرایان مسلمان با مسیحیان درگیرند، مصداق دارد. اصول گرایان آنجا هم تا زمانی که يك مسیحی در سرزمینشان باقی مانده باشد، آرام نخواهند گرفت و بعد از مسیحیان نوبت به یهودیان می رسد.^{۱۶} مسلمانان اصول گرا می خواهند از گوشه و کنار دنیا، هر مذهب دیگری بجز اسلام را برچینند. ریشه این تعصب، جنگ داخلی در لبنان، جنگ فلسطین و اسرائیل و در همین اواخر جنگ خلیج فارس بود که از سوی صدام حسین طراحی شده بود و در این کشمکش ها مسلمانان علیه مسیحیان و یهودیان مبارزه می کنند.^{۱۷} بعلاوه، ریشه وسیع تر و فزاینده درگیرهای فوق در میدانهای

^{۱۶} . نظام طایفه گری و حاکمیت سیاسی مسیحیان مارونی در لبنان - که مورد حمایت فرانسه و رژیم صهیونیستی قرار داشته و دارند. علت اصلی جنگ های داخلی لبنان بشمار می رود. قتل عام مسلمانان از سوی مسیحیان در لبنان اکنون امری کاملا آشکار است و مسلمانان لبنان نه برای جنگ با مسیحیان، بلکه برای از بین بردن نظام طایفه گری و حاکمیت سیاسی مسیحیان و ایجاد نظام عادلانه سیاسی به نبرد برخاستند. اتکای اصلی مسیحیان به رژیم صهیونیستی و اشغال خاک مسلمانان توسط این رژیم نیز انگیزه های دیگری بودند که برای مسلمانان ایجاد شدند تا با موجودیت صهیونیستی نیز به مبارزه برخیزند. در این میان، نویسنده به عمد، از کنار انگیزه های شرافتمندانه و عادلانه مبارزه مسلمانان گذشته و آنان را متعصبینی می داند که به جان! مسیحیان افتاده اند. همان گونه که دیدیم، مسلمانان با شرکت در انتخابات پارلمانی لبنان، نشان دادند که برای همزیستی مسالمت آمیز با مسیحیان در زمینه ای عادلانه و منطقی، کاملا آمادگی دارند(م).

^{۱۷} . ریشه جنگ های داخلی لبنان - همان گونه که دیدیم - نظام طایفه گری و حاکمیت سیاسی مسیحیان مارونی در لبنان است که با یاری هم پیمانان منطقه ای و بین المللی خود (همچون رژیم صهیونیستی و فرانسه) سعی در تحکیم و تثبیت سلطه سیاسی خود بر سرنوشت مسلمانان دارند. جنگ فلسطینیان با رژیم صهیونیستی، به دلیل موجودیت غیرقانونی صهیونیستی و اشغال سرزمین های اعراب فلسطینی از سوی رژیم اشغالگر قدس می باشد و جنگ خلیج فارس نیز که بحق «جنگ نفت» نامیده شد، ناشی از توسعه طلبی و سلطه جویی عراق نسبت به کویت از یکسو و از سوی دیگر طرح استراتژیک امریکا برای تسلط بر منابع نفتی منطقه بود. به عبارت دیگر: امریکا که دنبال بهانه می گشت، به دنبال حمله عراق به خاک کویت، بهترین فرصت و زمینه را به دست آورد تا به طرح استراتژیک خود مبنی بر بدست گرفتن کنترل نفت خلیج فارس جامه عمل بپوشاند. این عمل از سویی تأمین نفت بی دردسر و مطابق قیمت دلخواه امریکا را برای سالیان آینده تأمین می کند و از سوی دیگر بهترین فرصت و اهرم را برای واشنگتن فراهم می

جنگ جهانی چهارم به گسترش خود ادامه خواهند داد. جنوب، امروزه يك نوع از رهبران غیر منطقی را می پرورد که ما قبلاً با آنها سروکار نداشتیم. «نیکیتا خروشچف» در وسط اجلاس عمومی سازمان ملل کفش خود را در آورد و آن را بر روی میز کوبید و فریاد زد: «ما شما را دفن خواهیم کرد.»

مسخره اینجاست که روسها بدون کمکهای انبوه غرب، خودشان را دفن می کردند؛ و به این دلیل، عمل او مانند صحنه ای تئاتری بود. خروشچف و همه پیشینیان و جانشینان او قوانینی را اجرا می کردند که ما می توانستیم آنها را بفهمیم. آنها قوانین اروپایی یا قوانین «شمالی» بودند نه قوانین «جنوبی». روی هم رفته، هم عرض همان قوانین بودند ولی نه در طول آنها، و البته با همان خطوط فکری. علاوه بر دشمنان جدید ما، در جبهه کشورهای جنوب که يك طرف نیازهای جنگ جهانی چهارم را تأمین و تدارک می کنند، يك رشته قوانین جدید نیز وجود دارد که آنها به صحنه جنگ تحمیل کرده اند.

در بسیاری از موارد آن قوانین، ما به بازگشتی با بدوی ترین مشکل زندگی یعنی بربریت و زمانی پیش از دموکراسی، که قانون تنها مفهوم شناخته شده جهانی از «دولت» بود - بر می خوریم. در آن زمان هیچ مفهومی از درست در برابر غلط و یا محدوده ای واقعی از اخلاق وجود نداشت. وقتی شتابان و بی برنامه به سوی قرن بیست و یکم می‌تازیم، تمامی فرضیات قدیمی ثبات و امنیت - یعنی مسیری مطابق با آن فرضیات که در آن می جنگیدیم و یا حافظ صلح بودیم - روز به روز و به سادگی مخدوش می

آورد تا با استفاده از آن، در رقابت های بازرگانی و سلطه بر جهان بر اروپا و ژاپن فشار وارد آورد. با توضیحات ذکر شده، بخوبی می توان دریافت که ادعای آقای «دومارانش»، رئیس سابق سازمان جاسوسی فرانسه مبنی بر اینکه؛ «ریشه جنگ داخلی در لبنان، جنگ فلسطین و اسرائیل و جنگ خلیج فارس، تعصب گرایی است و در این کشمکشها مسلمانان علیه مسیحیان و یهودیان مبارزه می کنند»، تا چه حد منطبق بر حقیقت و دوری از «تعصب» است (م).

گردد. در سراسر تاریخ جنگ هرگز امکان نداشته است که با سلاحهای قدیمی بتوان به تسلیحات مدرن پاسخ داد. هنگامی که تیر و کمان به عنوان يك اسلحه اختراع شد، قدرت آتش آن را بازوی انسان تأمین می کرد. بعدها يك ایتالیایی گمنام و بی نام و نشان چیزی اختراع کرد به نام «کمان پولادی». این اسلحه، ابزاری بود که دیگر به نیروی بازوی قهرمان وابسته نبود، بلکه یک وسیله مکانیکی بود. در آن زمان، در نیمه قرن پانزدهم، عقیده بر آن بود که چنین سلاحی، آخرین نوع اسلحه است.

و وقتی برای اولین بار يك کت زره - زنجیری توسط تیری سوراخ شد، «کمان پولادی» از طرف کلیسا مردود و افرادی که آن را به کار می گرفتند تکفیر شدند. در واقع، شورای «لاترن» در سال ۱۱۳۹، استفاده آن علیه مسیحیان را ممنوع اعلام کرد. با این وجود، چاره ای وجود نداشت؛ زیرا نهایتاً آن اسلحه رواج می یافت. سلاح فوق به صورت مقدمه ای برای شکل نوینی از جنگ در آمد.

از آن پس، هر نوع دگرگونی در تسلیحات، تأثیری ناگهانی و انفجاری بر ثبات نظم جهانی می گذاشت.

تروریسم، آخرین این سلاحهاست که در کشمکش شمال - جنوب در جنگ جهانی چهارم به کار می رود. تروریسم جانشین سلاحهای هسته ای که آخرین نوع تسلیحات در جنگ جهانی سوم بودند، می شود و می تواند به طرز جدیدی در ایجاد وحشت به کار رود. در چهل سال گذشته، امنیت ما دستخوش احتمالی بود که امروزه به مفهومی قدیمی به نام «انهدام دوجانبه حتمی» تبدیل شده است. «انهدام دوجانبه حتمی» موضوعی ساده و در عین حال اساسی موازنه وحشت هسته ای بود. اگر یکی از طرفین به هر دلیلی سلاحهای هسته ای خود را پرتاب می کرد، طرف مقابل سلاحهای کافی در انبارها داشت تا پس از چند شلیک داخلی و علامت دادن، موشکهای هسته ای خود را برای نابودی دشمن خود پرتاب کند؛ و یا حتی دشمن می

توانست در پرتاب موشکهای هسته ای اش آنچنان سریع واکنش نشان دهد که هنوز موشک طرف دیگر در هوا باشد.

انتقام کاملاً در دستان رئیس جمهور بود؛ کسی که از فرصتی آشکار برخوردار بود. اگر آنها سلاحهای شان را شلیک می کردند، او دکمه را فشار می داد. او برای کسب اجازه مجبور نبود به کنگره و به کمیته ناظر اطلاعاتی برود. او فقط دکمه را فشار می داد. او تنها مشکل «لحظه ها» را داشت؛ یعنی در بهترین دقایق پیش از برخورد موشکها بایستی وارد عمل می شد.

این سیستم بی رحمانه و اجتناب ناپذیر بود. به علاوه، چون عملکرد وسیعی داشت، هیچ یک از طرفین تمایلی به آزمایش تجهیزات خود نداشت؛ و بدان دلیل که چنین سیستمی در بین مللی به کار می رفت که در احترام به ارزش اساسی برای زندگی فردی بشر نظری مشترک داشتند، و بالاتر از همه به خاطر اینکه عواقب بسیار هولناکی در برداشت، همگی متعهد به عدم استفاده از آن بودند.

رویارویی جنگ جهانی سوم، چشم در برابر چشم و بحران موشکی کوبا جدا یک بوکس بازی بسیار آرام بود. هیچ کس واقعاً باور نداشت که روسها با پرتاب بمب، فاتحه جهان را بخوانند. در شرایط «انهدام دوجانبه حتمی» شما نمی توانستید فریاد کمک خواهی سر دهید. یا باید دکمه را فشار میدادید و یا نه.

امروزه، «انهدام دو جانبه حتمی» عصر اتمی باید به مفهوم جدید دیگری برای عصر بعدی اتمی تبدیل شود. در واقع، تصمیم یک جانبه دفتر اجرایی «بوش» در سپتامبر ۱۹۹۱ بیانگر آن بود که مقامهای رسمی تشخیص دادند که «انهدام دوجانبه حتمی» به زباله دان تاریخ سپرده شده است. «انهدام دوجانبه حتمی» در دوران ما، احتمالاً نامی به سادگی انهدام قطعی» خواهد داشت. در دلهای کسانی که از سلاحهای فیزیکی و جاسوسی تروریسم، بدون ترس از انتقام جویی طرف مقابلشان، استفاده

می کردند - زیرا همه یکسره در مورد خواسته‌های خود شکست خورده بودند - چه چیزی جرقه وحشت را خواهد زد؟

براستی اگر تروریست‌ها یا قهرمانان ملی آنها از سلاح‌های اتمی، میکروبی یا شیمیایی استفاده کنند و بر خوردهایی را ایجاد کنند که قبلاً فقط به شکل سایه‌ای از جنگ وجود داشته، چه اتفاقی روی خواهد داد؟ بنابراین، شرایط برای ما ایجاب می‌کند تا استراتژی جدید حاکم بر جنگ جهانی چهارم را که «انهدام قطعی» است، همچون کریستالی شفاف تعریف و تبیین کنیم.

اگر شما از مرز بندی‌های توافق شده میلی متری تجاوز کنید، یقیناً و بدون تردید به طور یکپارچه و کلی نابود خواهید شد. این سیستم تاکنون به کار گرفته نشده است. وضعیت «انهدام قطعی» در یک دنیای مسلح قانونمند قبلاً بارها آزمایش شده است. و تا اینجا بجز چند استثناء جزئی، در هر آزمایش با شکست روبرو گشته است. سیستم فوق در اطمینان بخشیدن برای نابودی کسانی که از تروریسم به عنوان یک سلاح استفاده کرده اند، ناکام بوده است.

فرضاً هنگامی که تروریست‌ها پرواز شماره ۱۰۳ پان آمریکا را بر فراز «لاکربی» در اسکاتلند منهدم کردند، از سوی کاخ سرهنگ «مرمر قذافی» در طرابلس هیچ بمبارانی به قصد انتقام جویی صورت نگرفت. این واکنشی بنا به دستور مردم و برخاسته از سیاست «انهدام قطعی» بوده است.^{۱۸}

^{۱۸} . این امر مورد ادعای آمریکا، انگلیس و فرانسه است و هنوز دخالت لیبی در ماجرای «لاکربی» در هیچ دادگاه بیطرفی ثابت نشده است. برخی احتمال می‌دهند که ادعای دخالت لیبی و یا دیگران در حادثه سقوط هواپیمای پان آمریکا، بهانه و سرپوشی برای دخالت غرب در امور کشورهای جهان سوم است (م).

برخی، احتمال می دهند که ادعای در برخی موارد، ایده «انهدام قطعی» در جزئیات خود به مساله ای دینی و مطابق با انجیل مقدس تبدیل می شود؛ یعنی سیصد و شصت درجه به مفهوم چشم در برابر چشم بازگشت می کند.

بسیاری از روشهای اجرایی در جنگ جهانی چهارم نشانگر بازگشتی به ابتدایی ترین شیوه های بشریت است.

ذهنیت يك اصول گرا به طور مؤثر مفاهیم استراتژیک قرن بیست و يك را روشن می کند. ما باید برای رسیدن به موازنه جدیدی از قدرت، یا وحشت و در نتیجه حصول دائمی صلح و اطمینان از آن که «انهدام قطعی» بر نظریه «انهدام دوجانبه حتمی» برتری می یابد، کاملاً آماده پذیرش این قوانین باشیم. کشمکش که به شکل جنگ جهانی چهارم خود را می نمایاند، هرگز ممکن نیست دارای انواع عملیات زیاد و مکرر باشد. نبردها می توانند با تحركات زیاد و گسترده نیروهای نظامی، مانند عملیات «طوفان صحرا»، آغاز شوند. ولی مبارزه بدون شك از سوی واحدهای کوچک و سرسخت تروریستها تأمین می شود که قبلاً در محل حاضر بوده و بدقت در بین گروههای مهاجر کشورهای جنوب که قبلاً در یکی از پایتخت های جبهه شمال زندگی می کرده اند، خود را پنهان می کنند.

دلیل امر جاسوسی این است و نخستین سرویسهای جاسوسی دنیا در این جنگ نسبت به سه جنگ بزرگ دیگر که پیش از این در قرن حاضر در گرفته بود، نقشی بسیار حساس تر ایفاء می کنند.

این سرویسهای اطلاعاتی ارزش و نیاز به «نفوذ تدریجی» - که سلاحی کلیدی در زرادخانه تروریسم است - را دریافته اند. آنها فهمیده اند چطور آن را به کار گیرند و چگونه با آن مقابله کنند؟ متفقین در بیشتر نقاط اروپا در طی جنگ جهانی دوم، آن را به کار بستند. این سلاح، سنگ بنای جنبش مقاومت در اروپای اشغالی بود. در خاتمه درگیری و زمان پایان قطعی جنگ جهانی دوم، استالین نفوذ تدریجی را در پهنه وسیع تری به کار گرفت.

يك سرهنگ از سازمان «كا.گ.ب» که خود از غرب عیبجویی می کرد، يك بار پرده از جلسه ای برداشت که در کرملین و به ریاست استالین برگزار شده بود. استالین در آنجا تصمیم گرفته بود تا با صدور اجازه برای مهاجرت سه میلیون نفر از یهودیان اتحاد جماهیر شوروی از شر آنها خلاص شود، ولی او دستور داده بود در بین آن سه میلیون تن می بایست دست کم بیست هزار نفر از مأموران «كا.گ.ب» وجود داشته باشند. او به ما گفت: این سیاست از آن پس ادامه یافته است.

آن افراد نفوذی حتی امروزه در عملیات «اکسودس» که آخرین موج مهاجرت یهودیان از شوروی به اسرائیل بوده نیز حضور داشتند.

ولی در جنگ جهانی چهارم این افراد به جای عمل کردن به عنوان عاملان محض که صرفاً به جمع آوری اطلاعات مشغولند، به موتورهای تخریب و نبرد تبدیل خواهند شد. در طیف «جنوب»، کشورهای هستند که نسبت به دیگران از تروریسم به گونه ای بسیار مؤثرتر و حساب شده تر و به عنوان يك ابزار جنگی و نظامی یا سیاسی بهره می برند. امروزه روشن است که برخی کشورها حامیان اصلی این نوع جنگ هستند. بعلاوه، در هر يك از این کشورها، قوانین و نیروهای پر قدرتی برخاسته از تاریخ شان وجود دارد که بیش از کشورهای دیگر آنها را وامیدارد تا به تروریسم بعنوان يك سلاح جنگی علیه «شمال» روی آورند.

در طی دوران «خلافت»، هنگامی که ترکیه بزرگ در مرکز استانبول بر بیشتر مسلمانان دنیا حکومت می کرد، گروهی به نام «حشیشیم» وجود داشتند که قاتلانی مزدور و عضو «فرقه اسماعیلیه» بودند؛ طایفه ای سیاسی - مذهبی که به قتل رساندن دشمنانشان را وظیفه دینی می دانستند آنها اهل ناحیه ای از شمال عراق فعلی و اولین کسانی بودند که از تروریسم - گرچه در ابتدایی ترین شکل آن و به عنوان يك اسلحه جنگی - استفاده کردند. «مارکوپولو» اولین افسانه های راجع به مردم جوانی را که برای حرفه مزدوری و قتل انتخاب می شدند، تعریف می کرد.

به آنها حشیش داده می شد و ایشان را به قلعه کوهستانی دوری می بردند. در آنجا آنها خود را در يك باغ اسرار آمیز می یافتند که با دشتهای عجیبی محصور شده بود. به آنها گفته می شد: «این، بهشت است.»

در آنجا پرندگان می خواندند. درختان پر گل زیبا، جویهای معطر و زنان باشکوهی وجود داشتند. آنها برای مدتی در این بهشت رها می شدند تا از میوه هایش بچشند و از لذایذ و خوشی های آن بهره ببرند.

سپس آنها را از آنجا دور می کردند و به آنها می گفتند: «حال شما شبیه به بهشت را دیده اید و به هر يك از آنها خنجری که سلاحي مخصوص دارالخلافه بود می دادند و می گفتند: «شما قاتلان جیره خوار هستيد و ناگزيريد در راه وظيفه تان بميريد. و اگر مرديد مستقيماً به بهشت خواهيد رفت. شما تصويري از بهشت را قبلاً ديده ايد.» گفته شده؛ اجساد تروريست های وفادار آنها که در دژهایی در سراسر ایران و عراق بجا مانده، قربانیان بی شماری از نظامیان بلند پایه و دولتمردان دوران خلافت عباسی و نیز برخی از خود خلفا بوده اند؟^{۱۹}

^{۱۹} «فرقه اسماعیلیه»، گروهی هستند که پس از امام جعفر صادق(ع)، پسر ایشان به نام اسماعیل را امام میدانند. خاستگاه این تفکر عراق فعلی بود که بسرعت در شمال آفریقا و ایران گسترش پیدا کرد. برای سالها، فاطمی ها که شعبه ای از فرقه اسماعیلیه هستند، در مصر حکومت می کردند. در زمان سلجوقیان «حسن صباح» با گرفتن قلعه الموت و ایجاد پایگاه، رودرویی با حاکمیت سلجوقیان را در ایران و ترکیه فعلی گسترش داد و پیروان وی به قتل های مرموز و پنهانی دولتمردان آن دوران دست زدند. در آن هنگام برخی مسلمانان و مسیحیان اعتقاد داشتند که سران اسماعیلیه برای آماده کردن جوانان فدایی، آنان را با «حشیش» تخدیر می کنند تا رؤیای بهشت را در مخیله او برانگیزند و اراده اش را برای اجرای عمل قتل محکم سازند. این افسانه، بهانه ای شد که اسماعیلیان ایران و سوریه را در قرن ۷ و ۸ هجری «حشاشین» یا «حشیشیم» (Hashishim) بنامند. برخی از محققان بر این عقیده اند که اصطلاح «حشاشین» به واسطه صلیبیان به صورت «آساسن» (Assassin) و به معنی قاتل وارد زبانهای ایتالیایی و فرانسوی گشته است. به هر حال، ادعای آقای «دومارانش» نیز در این زمینه وجهت علمی ندارد و ایشان به همان افسانه ها استناد کرده و به داستان سرایی پرداخته است. خواننده گرامی قضاوت خواهد کرد که ایشان برای ادعای کلی خود در مورد «تروریست بودن جنوب» لازم دارد که به چنین مقدمه چینی هایی دست بزنند(م).

طی دو قرن تا زمان حمله مغول، مزدوران قاتل يك قدرت وحشت آفرین به حساب می آمدند. با این وجود، حتی امروزه آن فرقه ادعا می کند که پیروانش در سراسر سوریه، ایران و آسیای مرکزی پراکنده شده اند و میراث این وحشت در پیچ و خمهای نه توی قدرت نفوذ می کند. سلاحهای تروریستی امروز فقط انواع پیچیده تری از خنجرهای مزدوران قاتل است که بسیار مودبانه تر و خطرناکتر از سابق می باشد. طی جنگ های صلیبی اغلب اتفاق می افتاد که دشمنان یکدیگر را قبل یا بعد از نبردها در ضیافتهای رسمی یا جشن ها می دیدند. در یکی از آن موقعیت ها، «صلاح الدین»، یکی از رهبران بزرگ جبهه مسلمان، چند رهبر اروپایی را پذیرفت. در میان ایشان «ریچارد»، پادشاه انگلستان که فردی شیردل، بزرگ و قوی بود و بی رحمانه و با هر دو دست شمشیر می زد، حضور داشت.

پادشاه گفت: «این روشی است که ما از آن طریق می جنگیم». او شمشیر را برداشت، يك کلاه آهنی بر روی میز قرار داد و با ضربتی نیرومند بر آن کوبید؛ به طوری که میانه کلاه خود فرو رفت. او به سوی صلاح الدین برگشت و اظهار داشت: «حال اجازه دهید ببینیم شما چطور این کار را می کنید!»

صلاح الدین پاسخ داد: «هریک از ما شیوه خاص خود را دارد». او يك روسری ابریشمی را برداشت و آن را روی تیغه برنده شمشیر انداخت. روسری به دو نیم شد. لبخند ظریفی زد و گفت: «این يك شیوه دیگر جنگ است.»

انواع نبردهایی که در جنگ جهانی چهارم روی خواهد داد، از سوی ملی ابداع می شود که ذهنیت خلیفه و امپراتوری عثمانی را به ارث برده اند؛ ما در جنگ های صلیبی جدید به شکل کارآمدی وارد خواهیم شد.

شمال تقریباً در يك هزار سال پیش طی جنگ های صلیبی شکست خورد. حال نباید و نمی توانیم در جنگی که در پیش رو داریم، ناکام شویم. جنگ های صلیبی گذشته، حرکت هایی از سوی غرب و به قصد فتح بوده است. و جنگ های صلیبی آینده، عملیاتی در جهت دفاع است. ما نباید به هیچوجه فراموش کنیم که جنگهای صلیبی جدید - که ما آن را جنگ جهانی چهارم نامیدیم - ممکن است در جایی دور از سواحل ما روی دهد. همان طور که پیشینیان ما در آن دور دستها راهی کسب پیروزی شده بودند. در آن زمان، ممکن است این جنگ مانند يك سینمای فضای باز، صحنه ای نزدیک به نظر رسد. ما باید آماده باشیم تا زندگی مان را در دور و نزدیک فدا کنیم.

مخالفین که همگی در اطراف ما هستند، مشتاقانه زندگی شان را نثار می کنند و آماده اند تا به خاطر عقاید خود بمیرند، ولی ما نه.

اعتقادات ما شدیداً بر اساس «سعادت مادی» است.

برخی رژیمهای خاورمیانه این ضعف ما را فهمیده اند. آنها با دادن قول مصونیت، به رشوه دهی به راهزنان و کشتار در ازای پول متوسل می شوند. آنها در جستجوی نقاط آسیب پذیر ما بوده اند که آنها را پیدا کردند و در راه خود مانند روسها سرسخت و کمتر قابل درک هستند. روس هایی که طی دهه های بعدی آنها را با خود دشمن کردیم. ما باید راه درک آنها را پیدا کنیم. پر واضح است که این یکی از نقش های اساسی کار جاسوسی امروزه است.

ما در خاورمیانه وارد دوره ای سرشار از تردیدهای بزرگ شده ایم که دریچه ای به سوی فرصتی شگرف است. حال زمان آن است که ضمن مهیا ساختن دوستانمان بر دشمنان خود فشار وارد آوریم؛ فشار هایی که آنها می فهمند فشارهایی بر شرایط شان است. هدف نهایی کار اطلاعاتی ما، تهیه تصویری کامل و بی غرضانه از دنیاست تا رهبران کشورهای ما بتوانند به کمک آن با عقل و درک عمل کنند. این مطلب، نظر همیشگی من بوده است.

افسوس که اکثر رهبران معاصر امریکایی در این عقیده با من همفکر نیستند. سیستم امریکا بسیار متفاوت با سیستم اروپاست. امریکایی ها مفهوم «مصلحت حکومتی»^{۲۰} را که باید در دنیای جاسوسی به عنوان يك وسیله و فقط برای حساس ترین فعالیت ها مورد استفاده قرار گیرد، نادیده می گیرند. آنها معتقدند که این امر در سیاست امریکا هیچ جایی ندارد. اما یکی از عمیق ترین باورهای من این است که چنان دستاویزی باید به کار رود؛ بدون اینکه در برابر اعتراض های مردمی یا بین المللی، اتهام متقابلی زده شود یا انتقام جویی صورت گیرد.

من يك بار به پرزیدنت ریگان گفتم که تا چه اندازه به «مصلحت حکومتی» معتقدم و فکر می کنم می تواند مهم تر از هر قانون اخلاقی باشد. این چیزی است که ما اروپایی ها قرنهایست آن را درک کرده ایم.

ولی اگر هرگز نیازی به مصلحت حکومتی پیدا نشده باشد، در مبارزه با بیرحم ترین دشمنان، یعنی برخی کشورهای طرفدار خشونت در جنوب است؛ زیرا آنها بدون هیچ نوع وسواس اخلاقی که ما در دوران برقراری تمدن برای کنترل رفتارمان به کار می گرفتیم، عمل می کنند و ما بایستی آماده باشیم تا حجاب ادب را کنار بگذاریم و به شیوه آنها با ایشان وارد نبرد شویم.^{۲۱}

^{۲۰} «La rasion d ' étet» : حالتی که مصلحت کشور با دولت و وضع عمومی کشور ایجاب می کند که دولت دست به يك کار غیر عادلانه بزند(م).

^{۲۱} . اینکه نویسنده، «شمال» را دارای «وسواس اخلاقی» می داند که در طول برقراری تمدن برای کنترل رفتار خود به کار می گرفته و تأکید بر این نکته که باید «حجاب ادب» را کنار گذاشت، بسیار قابل تأمل است. همه می دانیم که «شمال» برای غارت منابع و ثروت جنوب و نابودی فرهنگ ها و تمدنهای محلی و بومی، از هیچ اقدامی کوتاهی نکرده است. کودتا، ترور رهبران ملی، حمله نظامی و... گوشه ای از این به اصطلاح «وسواس اخلاقی» است که مورد ادعای نویسنده است. جالب تر آنکه، آقای «دومارانش» تأکید دارد که از این به بعد در برخورد با «جنوب»، باید «حجاب ادب» را کنار گذاشت. گویی تاکنون، «شمال» در برخورد با «جنوب» و غارت ثروت بیکران آن، با ترفندهایی چون حمله مستقیم نظامی، دخالت در امور داخلی، ترور رهبران ملی، کودتا، ایجاد جنگ های ساختگی، تگ محصولی کردن اقتصاد آنها و... مقید به رعایت «ادب»! بوده است.

این کار به يك معنا تلاشی است در جهت باز نویسی تاریخ جامع خودمان و یا دست کم روشن کردن آن زوایایی که تردیدهای پیچیده مشکل و مبهمی دارد. بدون درك درست نیروهای بوجود آورنده سه جنگ جهانی در قرن حاضر، ما با حالتی نیمه کور و نیمه کر وارد چهارمین جنگ جهانی خواهیم شد.

من به عنوان یکی از دیرپاترین رهبران اطلاعاتی غرب، آموخته ام که دو نوع تاریخ وجود دارد: یکی تاریخی که ما می بینیم و می شنویم که تاریخ رسمی است و دیگری تاریخ محرمانه یا وقایعی است که در پشت صحنه ها، در تاریکی و در دل شب اتفاق می افتد. وقتی کسی نگرشی صحیح به دنیا داشته باشد، دیدگاه وی هم قابل درك و هم ذاتی او می شود. بنده مانند يك بازیگر و استاد در اولین و دومین جنگ جهانی تلاش کردم نوعی درك را با هر دو جنبه تاریخی به کارم اضافه کنم، اگر بخواهیم قادر به ایفای نقشی مسلط و فزاینده در برابر نیروهای زیان بار باشیم - که اساسی ترین ارزشها و اصلی ترین نهادهای ما را تضعیف می کنند - این درك ضروری است.

بالتر از همه، ما نیازمند يك ارزیابی حسابی هستیم، و اگر پیامی در این کتاب نهفته باشد، این است که در طول سه جنگ جهانی ثباتی وجود داشته که پیروزی ما را تضمین کرده است.

این ثبات، همان ارزیابی دقیق ماهیت دشمنان ماست. هیچ يك از دشمنان ما طی سه درگیری بزرگ قبلی، کم ارزشتر از موضوعاتی نظیر ارزیابی بی طرفانه موقعیت آنها در جنگ جهانی چهارم نیستند.

در هر يك از آن موارد، نه تنها مقتضی بلکه ضروری است که تجارب مرتبط با پاره های کوچک و بی شمار و پراکنده اطلاعاتی را به مانند يك

باید گفت وای به حال «جنوب» که از این به بعد، «شمال» دیگر قیود اخلاقی و رعایت ادب را نیز کنار می گذارد(م)

«پازل بزرگ» گردهم بیاوریم و آنها را در طرح های معنادار جمع آوری کنیم؛ دیدگاه هایی که ما جرأت به خرج داده ایم و آنها را در این صفحات بیان کرده ایم، نظراتی در خصوص بیماریهای اخلاقی جمعی است که غالباً از زبان يك صليب بزرگ عنوان شده تا يك متخصص. و نباید توجه کمی معطوف آن گردد.